

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مطالب گذشته

عرض کردیم که مطلب سوم در فصل اول این است که، در اینکه بین امر و نهی از نظر اقتضاء فرق وجود دارد اشکالی نیست. در جایی که مولا امر می‌کند، اگر مکلف يك مصداق از طبیعت را اتیان کرد، کافی است و در جایی که مولا نهی می‌کند، باید تمام مصادیق طبیعت را ترك کند. در اصل این مطلب هیچ اختلافی نیست و بحث در این است که وجه این چیست و به چه وجه و به چه ملاکی این فرق بین امر و نهی وجود دارد.

نظریه اول در وجه فرق: «لغت»

اولین وجه این است که بگوییم: فارق بین اینها لغت هست یعنی واضع، صیغه افعال را برای ایجاد يك فرد از طبیعت و صیغه نهی را برای ترك تمام مصادیق طبیعت، وضع کرده‌است، لذا فارق عبارت از وضع و معنای لغوی اینهاست.

نقد و بررسی نظریه اول

این بیان اشکالش روشن است و آن این که در صیغه نهی، در بحث مره و تکرار گفته‌اند که: دلالت بر مره یا تکرار ندارد. «افعل» ماده‌اش بر اصل طبیعت دلالت دارد، اما اینکه این طبیعت، يك بار آورده‌شود یا مکرراً، دیگر بر این دلالت ندارد.

صیغه نهی هم همینطور، «لا تفعل» ماده‌اش، خود طبیعت است و دیگر دلالت بر يك مصداق یا تمام مصادیق طبیعت ندارد. هیئت آن هم دلالت ندارد و گفتیم: بر «زجر ومنع» دلالت دارد، یا طبق نظر مشهور، بر «طلب ترك» دلالت دارد. یعنی ماده‌اش، طبیعت است و هیئتش هم روی نظر مشهور، طلب الترك است و بر طلب ترك طبیعت دلالت دارد.

به هیچ وجه از آن استفاده نمی‌کنیم که، يك مصداق یا جمیع مصادیقش ترك شود. لذا این بیان اشکالش روشن است.

نظریه آخوند(ره) در وجه فرق: «عقل»

وجه دوم این است که فارق را عقل قرار دهیم. که مرحوم آخوند(ره) (در کفایه) هم همین نظریه را داشته و فرموده‌اند: فارق بین امر و نهی از این جهت که در امر يك مصداق کافی است و در نهی باید تمام مصادیق ترك شود، عقل است.

عقل می‌گوید که: مولا وقتی ایجاد طبیعت را طلب کرد، صرف الوجود طبیعت، به یک فرد تحقق پیدا می‌کند، فرد در عالم خارج، مانند وجود زید در عالم خارج، هم «وجود للفرد» است، هم «وجود للحصه» و هم «وجود للطبیعت»، این فرد «زید»، از این نظر که دارای مشخصات خارجی و دارای یک وجود جزئی معین است، می‌شود «وجود للفرد»، از این نظر که در یک محدوده بالاتر، جزء مثلاً رجال هست، می‌شود «وجود للحصه I» و از این نظر که طبیعت انسان با این فرد تحقق پیدا می‌کند، می‌شود «وجود للطبیع».

بنابراین مرحوم آخوند(ره) فرموده‌اند که: امر دلالت بر طلب طبیعت دارد و عقل می‌گوید: وقتی یک فرد موجود شد، با همان فرد طبیعت هم موجود می‌شود، چرا که هنگامی که زید موجود است، اگر بگوییم: طبیعت انسان در اینجا موجود نیست، یعنی اگر با وجود زید، «عدم الطبیعه» صدق کند، لازمه‌اش اجتماع نقیضین است. یعنی لازمه‌اش این است که هم طبیعت انسان باشد و هم نباشد.

درباره‌ی نهی هم عقل می‌گوید که: وقتی مولا ترك طبیعت را طلب کرد، این ترك طبیعت به ترك جمیع مصادیق طبیعت است، اگر حتی يك مصادق از این طبیعت محقق شود، «ترك الطبیعه» تحقق ندارد.

این بیانی است که مرحوم آخوند(ره) داشته‌اند و لذا فرموده‌اند: ما فارق بین امر و نهی را، فارق عقلی می‌دانیم.

نقد و بررسی نظریه آخوند(ره)

بر این بیان بزرگانی چون مرحوم محقق اصفهانی، مرحوم امام و مرحوم آقای خوئی(قدس سرهم) اشکال کرده‌اند و خلاصه اشکالشان این است که، ما این فارغ عقلی را قبول نداریم.

اشکال مرحوم امام(ره) بر این نظریه

يك بیان موجزی را امام(ره) (کتاب مناهج الوصول، جلد 2، صفحه 105) داشته و فرموده‌اند: در جای خودش ثابت شده که، وجود هر فرد با هر فرد طبیعی هم موجود می‌شود. اگر يك طبیعی در ضمن دو یا سه فرد موجود شد، هر وجودی، هم وجود فرد و هم وجود طبیعی است.

روی این بیان تعدد فرد در عالم خارج، موجب تعدد و تكثر طبیعی می‌شود، ولی در منطق خوانده‌اید که، نسبت طبیعی به افراد، نسبت اب واحد به اولاد نیست، بلکه نسبت آباء به اولاد است. یعنی در ضمن هر فردی، يك طبیعی موجود شده، و با تعدد، افراد طبیعی هم تكثر پیدا می‌کند.

بعد فرموده‌اند که: معقول نیست، حال که هر طبیعی به تكثر افراد موجود می‌شود، بگوییم: در جایی که خود طبیعت را طلب کرده، يك فرد آورده شود، کافیهست و در جایی که ترك طبیعت را طلب کرده، همه افراد باید ترك شوند. این معنایش این است که، بگویید: طبیعت در باب اوامر، با يك فرد است، اما طبیعت و طبیعی در باب نواهی، همه افراد است.

در حالیکه طبق آن بیان، هر فردی خودش وجود طبیعی است، نفیضش هم عدم همین فرد می‌شود. یعنی مثلاً وجود طبیعی که در ضمن زید است، نفیضش عدم همین زید است، و وجود طبیعی در ضمن عمرو، نفیضش عدم همان عمرو است. یعنی هر نقیضی، عدم همان فردی است که بدیل برای او است. لذا اگر بگویید: که امر که طلب طبیعت است، با يك فرد، و نهی که طلب ترك طبیعت است، با ترك همه افراد محقق می‌شود، این صحیح نیست.

اگر وجود هر فردی را يك طبيعي دانستیم و گفتیم: طبيعي با تكثر افراد تعدد پیدا می‌کند و وجودات متعدده می‌شود، پس در طبیعت انسان، هم وجودات متعدد و هم اعدام متعدد داریم. یعنی هر وجودی نقیضش عدمی است که بدیل همان وجود باشد، اینطور نیست که بگوییم نقیض زید عبارت از عدم عمرو، یا عدم بکر است. طبيعي، که از آن به «واحد بالنوع» تعبیر می‌کنیم، در آن واحد هم وجودات و هم اعدام دارد. مثلاً انسان در این زمان، نسبت به این پنج میلیارد که عنوان افراد انسان را دارند و وجودات انسان می‌شوند، و نسبت به آن پنج میلیاردی که مثلاً صد سال، دویست سال دیگر می‌خواهند محقق شوند و الان هم اعدام آنها هست، لذا هر طبيعي وجودات و اعدام متعدد دارد.

بنابراین نتیجه و خلاصه اشکال این می‌شود که، چطور در امر، طبيعي را يك فرد و در نهي طبيعي را افراد متعدد می‌گیرید، در حالیکه نقیض هر فردی، عدم مقابل همان فرد است؟ مولا اگر طبیعت را طلب کرد، باید از راه دیگر ببینیم که آیا يك فرد یا افراد متعدد را طلب کرده‌است؟ و اگر ترك طبیعت را طلب کرد، باید ببینیم ترك يك فرد یا ترك جميع الافراد را اراده کرده‌است.

این بیانی است که امام(ره) در رد مرحوم آخوند(ره) داشته‌اند.

اشکال مرحوم محقق اصفهانی(ره) برای نظریه

مرحوم محقق اصفهانی(ره) (در نهایت الدرایه)، این بیان را دقیق تر از ایشان بیان فرموده‌اند که: این طبیعتی که در اینجا متعلق امر و نهي قرار گرفته، یا باید طبیعت مهمله، یعنی صرف الطبیعه، یا تمام الافراد و یا مجموع الافراد «مجموع من حیث المجموع» مراد باشد.

اگر گفتیم که: در اینجا مراد «طبیعت مهمله» است، خوب قضیه مهمله را در منطق خودنده‌اید که، «في قوه الجزئیه» است و معنایش این است که اگر يك فرد موجود یا معدوم شود، کافی است. وقتی می‌گویید: مراد از اضافه وجود به طبیعت، مهمل است، یعنی يك صرف طبیعت که با يك فرد تحقق دارد و با يك فرد ترك می‌شود، کافی است.

اما اگر گفتیم: در اینجا مراد «تمام الافراد» است، که از آن می‌توانیم به مطلق الوجود هم تعبیر کنیم، هر وجودی از افراد این طبیعت مراد است.

و معنای سوم این است که، بگوییم: «مجموع من حیث المجموع».

اشکال مهم ایشان این است که، چطور در باب اوامر طبیعت را، طبیعت مهمله گرفته و گفته‌اید: مولا امر کرده، امر یعنی طلب ایجاد طبیعت، طبیعت هم یعنی «طبیعت مهمله»، و طبیعت مهمله یعنی همان صرف الوجود، اما به نهي که رسیده‌اید، طبیعت را مطلق الوجود معنا کرده‌اید؟ در باب نهي، چطور طبیعت را مطلق الوجود گرفته و گفته‌اید: «لا تفعل» یعنی طلب ترك مطلق وجود این طبیعت، که همه افراد می‌شود. شما آن را که در مقابل طبیعت مهمله می‌خواهید قرار دهید، ترك طبیعت مهمله است و نه ترك مطلق وجود این طبیعت.

بعد از این بیان، در آخر فرموده‌اند که: اگر کسی بیان دیگری را بگوید که: وجود طبیعت به گونه‌ای است که، ناقض عدم مطلق، عدم کلی و عدم ازلی است، می‌گوییم: وجود که آمد، عدمی را که از ازل تا حال بود، نقض می‌کند. وقتی مولا ایجاد طبیعت را طلب کرد، آن وجود که می‌آید «وجود اول»، عدم را نقض می‌کند. نقیضش هم عدم ناقض عدم است، یعنی آن که ناقض عدم ازلی است، نباشد، یعنی عدم ازلی به حال خودش ابقاء شود و استمرار پیدا کند.

آنوقت اینطور بگوییم که: امر که بر طلب طبیعت دلالت دارد، یعنی وجودی که ناقض عدم ازلی است و این بر همان اولین فردی که موجود می‌شود، منطبق است. نهی هم دلالت بر نقیض دارد، یعنی از عدم ناقض از عدم ازلی، یعنی آن که ناقض عدم ازلی است، نباشد، یعنی خود عدم ازلی استمرار پیدا کند، استمرارش هم این است که تمام مصادیق ترك شود.

بعد فرموده اند که: اما همین اشکالی که قبلاً گفتیم، در اینجا هم وجود دارد. یعنی وجودی که ناقض عدم ازلی به نحو مطلق باشد نداریم، زیرا طبق توضیحی که قبلاً گفتیم، نقیض هر وجودی، عدم مقابل همان وجود است. مثلاً فرض کنیم کسی از ازل نماز خوانده، همینطور این نماز نخواندن بوده تا این دقیقه، این دقیقه که نماز می‌خواند، این وجود، ناقض عدم مطلق نیست، ناقض همین فردی است که، الان در اینجا می‌توانست معدوم باشد، یعنی ناقض عدم صلاه در این دقیقه، وجود صلاه در همین دقیقه است، و وجود صلاه در این دقیقه، ناقض اعدام گذشته نیست.

این تعبیر را خوب به ذهن بسپارید که، وجود با عدم، درست در همان زمان خودش باید تطبیق کند، و در هر فردی وجود و عدم را نسبت به خودش باید حساب کنیم. نمی‌توانیم بگوییم زید موجود است و نقیض زید عدم های گذشته یا آینده است، بلکه نقیض زید، عدم همین وجود زید است، همین وجودی که الان موجود شده است.

بعد مرحوم اصفهانی(ره) فرموده‌اند: پس نتیجه می‌گیریم که، این فارق یعنی فارق عقلی باطل است و عقل نمی‌گوید که: در باب اوامر، ایجاد طبیعت به يك فرد و در نواهی، ترك طبیعت به ترك همه افراد است، بلکه عقل می‌گوید: طبیعت دارای انواعی است، طبیعت مهمله يك نتیجه دارد، طبیعت مطلقه يك نتیجه دارد.

نظریه مرحوم اصفهانی(ره) در وجه فرق: «اطلاق صیغه»

نظریه سوم راهی است که مرحوم اصفهانی(ره) بعد از اینکه راه دوم را ابطال کرده، بیان فرموده‌اند که: از راه اطلاق وارد می‌شویم یعنی این که مولا به صورت مطلق فرموده: «صل»، این اطلاق به ما می‌گوید که: امتثال با يك فرد حاصل می‌شود، و این که مولا به صورت اطلاق فرموده: «لا تشرب الخمر»، چون می‌دانیم مفسده در تمام مصادیق خمر وجود دارد، اطلاق ترك، تمام مصادیق را اقتضاء می‌کند. این اطلاق را خود ایشان دیگر خیلی توضیحی نداده‌اند.

يك مقداری باید این توضیح داده‌شود که، مولا وقتی از چیزی نهی می‌کند، و نهی به ملاك مفسده است، پس مفسده در همه مصادیق وجود دارد. وقتی مولا می‌گوید: «لا تشرب الخمر»، در همه مصادیق این خمر مفسده وجود دارد. وقتی مولا می‌گوید: «لا تشرب الخمر» و می‌دانیم در همه مصادیق مفسده وجود دارد، اگر مولا يك مصداق را می‌خواست اراده کند - بگوید درست است در همه مصادیق مفسده هست اما آنچه که مقصودم است يك مصداقش است و گفت: اگر يك مصداق خمر را ترك کردی برای من کافی است - باید این را بیان کند. عکس این مطلب در باب اوامر است. در باب اوامر، غالباً در يك فرد، یعنی صرف الوجود مصلحت وجود دارد و اگر در موردی، در همه موارد و افراد، مصلحت بود، نیاز به قرینه و بیان دارد.

پس در باب نواهی چون مفسده غالباً در همه مصادیق است، اگر يك مصداق، یعنی صرف الوجود را اراده می‌کرد، نیاز به قرینه داشت و چون قرینه نیاورده، اطلاق، ترك همه مصادیق را اقتضاء می‌کند. اما در باب اوامر غالباً در صرف الوجود مصلحت وجود دارد، اگر در موردی، برای همه وجودات مصلحت باشد، مولا باید بیان کند، پس اطلاق در باب اوامر اقتضاء می‌کند که، يك مصداق را اگر آورد، امتثال محقق شود و این اصلاً کاری به عقل ندارد.

به عبارت اخري بگوییم: در باب اوامر اطلاق، اطلاق بدلی است، اما در باب نواهی اطلاق، اطلاق شمولی است، به همین ملاکی که عرض کردیم، چون در متعلق نواهی، غالباً در همه مصادیقش مفسده وجود دارد، لذا وقتی مولا می‌گوید: «لا تفعل» و بیان

نمی‌کند و قرینه نمی‌آورد، از راه اطلاق شمولی وارد می‌شویم. اما در باب اوامر از راه اطلاق بدلی وارد می‌شویم.

این بیان را اضافه کنیم که، اگر مولا در باب اوامر، همه مصادیق را اراده کند، همه مصادیق که متعلق قدرت انسان نیست و نمی‌تواند انجام دهد.

در باب نواهی هم اگر يك فرد برایش کافی باشد، تحصیل حاصل است. مثلاً وقتی می‌گوید: «لا تضرب» و بگوییم: با يك فرد هم تحقق پیدا می‌کند، اگر يك دقیقه نزد، نهی امتثال شده است. خوب این تحصیل حاصل است، زیرا همان زمان که دارد می‌گوید: «لا تضرب»، لا تضرب محقق است. این نکته را به اطلاق بدلی و شمولی اضافه کنیم، نتیجه این می‌شود که ما از راه اطلاق به ضمیمه این نکته این معنا را استفاده می‌کنیم.

نظریه امام(ره) در وجه فرق: «عرف»

امام(رضوان الله علیه) فرموده‌اند: به نظر ما فارق، فهم عرف است. عرف می‌گوید: وقتی مولا طلب کرد، يك مصداق را بیاوریم کافی است، اما وقتی نهی کرد، باید همه را ترك کنیم.

بعد فرموده‌اند: اگر سوال کنید که، عرف به چه ملاکی این را می‌فهمد؟ می‌گوییم: نمی‌دانیم و لازم نیست که ملاک را بفهمیم، عرف این را می‌گوید، چه ملاک حکم عرف روشن باشد یا نباشد.

نقد و بررسی نظریه امام(ره)

این بیان امام(ره) ولو اینکه يك بیان کوتاه و در عین حال خوبی هست، اما اشکالش این است که، جایی نداریم که، عرف چیزی را بفهمد، اما ملاکش را نداند. در تمام مواردی که عرف می‌خواهد حکم کند، ملاکش را هم می‌فهمد. کما اینکه نمی‌توانیم بگوییم عقل چیزی را می‌فهمد، اما ملاکش را نمی‌داند و این خیلی بعید است.

نظر استاد محترم

لذا ما همان بیان مرحوم اصفهانی(ره) را که از راه اطلاق بود، اخذ می‌کنیم منتهی با این توضیحاتی که عرض کردیم و با این نکاتی که اضافه شد.

این هم مطلب سوم در اینجا بحمدالله تمام شد، تا مطلب چهارم.

و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين